

طرح سریال

# سیمرغ

نوشته: فرزاد فرزانه

۱۳ قسمت ۴۰ دقیقه ای

## مقدمه:

با عنایت به ایام محرم و لزوم تبیین روشن بینانه و تحلیل روز آمد این وقایع تاثیر بخش در زندگی اجتماعی جهت ترویج مکتب ایثار و شهادت در محور خانواده ضمن پرداخت به موسسات خیریه و هیئت های حسینی در قالب محلات شش گانه اردبیل به آئین و مناسک خاص آنها در این ایام از جمله طشت گذاری و عزاداری بازار و هفته خوانی ها و مراسم تعزیه و حتی چاووش خوانی و بسیاری از رسم و رسومات مذهبی که در تعلیم و تربیت عقیدتی ما نقش بسزایی داشته اند در طرح این سریال مناسبتی مد نظر است که الحق و انصاف جای تولید و پخش چنین برنامه هایی در ایام محرم و صفر از شبکه سبلان اردبیل که مهد تشیع و حسینیست است ضروری به نظر می رسد.

## معرفی شخصیت های اصلی داستان :

۱- "عطا" جوان ۲۰ ساله ای است که خانواده اش را در زلزله سالها پیش اردبیل از دست داده و با حمایت پنهانی میر فاضل خیر محل ، بزرگ شده و اکنون مغازه آرایشگری دارد . اما چند وقتی است بخاطر کنسرت هایی که در مجالس عروسی داشته به شهرت رسیده و حالادیگر دست و بالش به کار نمی رود ، چون با تحریک دوستان ، مصرانه درگیر نقشه ای برای رسیدن به آرزوی خواننده شدن در خارج از کشور است.

۲- "میرفاضل" معلم بازنشسته ای که موسسه خیریه محل را اداره می کند ، به عنوان عضوی از هیئت امنای یکی از محلات شش گانه اردبیل ، مسئولیت کاروان زیارتی هیات را نیز به عهده دارد نکته ای که از شخصیت میرفاضل حائز اهمیت است این که هر سال پول زیارت خود را صرف محتاجی کرده و تاکنون نتوانسته به کربلا برود درست به همین خاطر است که بین مردم به کربلایی فاضل مشهور است.

۳- "صمد" راننده اتوبوس است که یکی از سفرهای خود در پیچ تندی از راه درست لحظه ای که اتوبوس در حال واژگونی بوده با توسل به حضرت عباس (ع) از مرگ سهمگینی نجات پیدا کرده ، برای همین اتوبوس و دار و ندارش را نذر حضرت عباس (ع) کرده است.

## خلاصه داستان کلی :

**میرفاضل** از هیئت امنای محله ای از محلات شش گانه اردبیل است که در راس هیئت عزاداری برای طشت گذاری به سمت مسجد جامع شهر در حال حرکت هستند. جلوتر از همه در پیشاپیش دسته بیرق محله حمل می شود و بعد از آن طبل زنهای قرار گرفته اند ، میرفاضل یکی از جوانان طبل زن را صدا کرده و سراغ عطا را که نی چی دسته طبلچی هاست را می گیرد ، هیچکس از او خبری ندارد .

دسته به مسجد رسیده است و بزرگان و ریش سفیدان محله دیگر به استقبال آمده اند ، دسته عزاداری با متانت و وقار خاصی وارد مسجد شده و پس از مداحی ، مراسم طشت گذاری با حضور مهمانان داخلی و خارجی که از شهرهای دیگر ایران و کشورهای خارجی به این مراسم می آیند با آئین و مناسک ویژه ای برگزار می گردد ،

میرفاضل در جستجوی عطاست. بالاخره خبری از دستگیری عطا توسط پلیس می رسد که قبل از شروع محرم در اجرای کنسرتی زیر زمینی بازداشت شده است .

اول صبح میرفاضل به کلانتری رفته و برای رئیس کلانتری از بی کس و کار بودن این جوان توضیح می دهد که سالهاست بصورت پنهانی زیر نظر موسسه خیریه محل از او حمایت می شود.

در بازداشتگاه یکی از بازداشت شده ها -**هرمز**- که در حال خروج از مرز دستگیر شده خاطراتش را برای دیگران نقل می کند ، **عطا** نیز مترصد فرار از مرز است که چند و چون گذر از مرز را از هرمز جویاست .. با ورود سرباز برای بردن عطا همه ساکت می شوند .

رئیس کلانتری با وثیقه ای که میرفاضل آورده ، عطا را آزاد می کند با شرط تعیین تکلیف خدمت سربازی که تاخیر دارد. میر فاضل از عطا قول می گیرد که خودش را برای خدمت مقدس سربازی آماده کند .

آخرین مراسم هفته خوانی به مناسبت شروع ماه محرم در خانه صمد برقرار است ، صمد راننده اتوبوس است که چند سال پیش در پیچ خطرناکی با توسل به حضرت عباس از مرگ سهمگینی نجات پیدا کرده است. اما بعد از سالها فراموشی امسال با تصادفی جزئی که دارد به فکر ادا کردن نذرش افتاده است

با سفارش اهل هیات برای ادای نذرش پیش میر فاضل می آید و نذرش را به او می گوید : صمد نذر کرده است اتوبوسی از مسافران آرزومند به کربلا ببرد کسانی که در آرزوی این زیارت می سوزند.

عطا هم در موسسه پیش میرفاضل است که با شنیدن نذر صمد مکث می کند . نقشه خروج از مرز به بهانه زیارت کربلا در فکرش جان گرفته و سریع اعلام آمادگی می کند برای پیدا کردن آرزومندان کربلا به آقا

صمد کمک کند ، حتی یکی از آنها را یعنی دایی اش "ناصر خیاط" را که بیرق دوز هیئات عزاداری است معرفی می کند و دست صمد را می گیرد تا برای دعوت دایی اش پیش او بروند.

"دایی ناصر" بیرق دوز هیئت حسینی است که در طبقه دوم سرای قدیمی حاج یوسف اردبیل مغازه حقیر خیاطی دارد.

عطا در حال تعریف زندگی دایی ناصر برای فیاض است که شعرهای زیادی از امام حسین و حضرت ابوالفضل(ع) گفته است.. آنها به سرای حاج یوسف می رسند. انگار چند روزیست که شهرداری بخاطر فرسودگی بنا و ایمنی ناکافی این بازارچه را تعطیل کرده و هر روز کسبه بازار برای تعیین و تکلیف کسب و کارشان جلوی بئر هشداری که شهرداری سردر بازارچه نصب کرده تجمع می کنند. دایی ناصر نیز بین این کسبه است.

دایی عطا ، آشنایی قدیمی میرفاضل است ، خاطرات بیرق دوزی های زیادی از جمله فرصت هایی که برای سفر به کربلا پیش آمده اما به خاطر اعتقادی که به مسئله دعوت دارد نپذیرفته است از اشعار عاشورایی خود برای عطا و آقا صمد می خواند که یکی از ابیات را آقا صمد از حفظ می خواند: قطعه شعری که پشت شیشه ی اتوبوسش نوشته انگار از اشعار دایی عطاست ، ابیاتی قابل تامل که عطا حتی فکرش را هم نمی کرد اقتباس دایی ناصر از ابیات نغز بیضای اردبیلی و استاد یحیوی و منزوی است . این وسعت نظر در شخصیت پنهان دایی ناصر و تهر و استادی وی در اشعار حسینی ، عطا را تحت تاثیر قرار می دهد.

عطا در حال خروج از بازار که بخاطر شروع ماه محرم پارچه های سیاه کشیده می شود پی گیر اشعار نوشته شده روی پارچه هاست تا شاید شعرهای دایی اش را در آنها پیدا کند که ناگهان توسط نوچه های قدرت (که کارش بدهکار کردن جوان ها به منظور سوء استفاده از آنهاست) دستگیر می شود تا بدهی اش را صاف کند .

قدرت او را در انبار لاستیک فروشی خود در گوشه ای از بازار زندانی می کند . عطا تا صبح دنبال راهی برای فرار از این انبار تاریک است که بالاخره خود را از مفری بیرون کشیده و از کوچه تنگی فرار می کند تا خود را به موسسه برساند.

آقا صمد با میرفاضل پیش ننه زهرا که در کوچه پشتی محله معمار زندگی می کند برای دعوت به سفر زیارتی کربلا رفته اند.

ننه زهرا مادر مفقود الاثری که سالهاست با یاد و خاطره پسر مفقودش زندگی کرده است ، تشییع تمام شهدای شهر رفته چون همه ی آنها را فرزند خود می داند .. میر فاضل نذر صمد را برای ننه زهرا تعریف کرده و او را به خیل عظیم آرزومندان زیارت کربلا دعوت می کند اما نذر قلبی ننه زهرا سفر کربلا همراه فرزندش "عباس" است که هنوز خبری از او نشده است.

عطا با سر و صورتی عرق آلود خود را به خانه ننه زهرا رسانده و با عجله در می زند تا ننه زهرا در را باز می کند .

عطا از ترس رسیدن قدرت و نوچه هایش بدون دعوت به حیاط آمده و سریع در را پشت سرش می بندد .

ناگهان ، با دیدن عطا ، بغض ننه زهرا می ترکد ، فاضل و صمد از این حال او متعجب و در عین حال منقلب می شوند.

ننه زهرا می گوید این سی سال به تشییع هر شهید و عیادت تمام جانبازان و آزادگانی که بوی پسرشان را می داد رفته و همه آنها را دیده است اما هیچکدام به شباهت عطا به فرزندش عباس نیست . حتی عکس پسرش را برای اثبات این قضیه می آورد و شباهتی که عطا به عکس دارد همه را متعجب کرده حتی خود عطا که این همه شباهت را باور ندارد.

عطا درگیر عکس و خودش ، دست و صورتش را درحوض حیاط می شوید ، ننه زهرا به خیال اینکه وضو گرفته برای او حوله آورده است و جانماز عباس را برای نماز او پهن کرده است ، عطا در عمل انجام شده قرار گرفته و مجبور می شود بدون وضو نمازش را بخواند . ننه زهرا عاشقانه در دیدن نمازهای عطا که شبیه عباس اوست نمی تواند جلوی اشکهایش را بگیرد .

عطا فرصت را غنیمت دیده و به نیابت از میرفاضل و آقاصمد از ننه زهرا خواهش می کند به جای مادری که ندارد با آنها زائر کربلا شود ، ننه زهرا با رغبت این دعوت پسرش را قبول می کند.

میرفاضل و صمد ، خوشحال از قبول سفر ننه زهرا می خواهند بروند که عطا سر و کله نوچه های قدرت را سر کوچه می بیند ، دنبال راه فرار است که اصرار ننه زهرا برای ماندنش را از جان و دل قبول می کند.

تمام حواس عطا به کوچه و نوچه های قدرت است در حالیکه ننه زهرا برایش از سالهای دور می گوید سالهایی که به نذر بچه دار شدنشان ، عنایت (همسر فوت شده اش) همراه اهالی محل ، مراسم تعزیه را در محوطه باز حیاطشان برگزار می کردند تا خداوند تنها پسرشان عباس را به آنها هدیه داده است . او تعریف

می کند به سن عباس این تعزیه ها هرسال باشکوهتر از سال پیش برگزار می شده تا سالی که عباس به جبهه رفته و دیگر بازنگشته از آن پس عنایت بغض کرده و دیگر شرط برگزاری تعزیه را برگشتن عباس می دانست . حتی وسایل و لباسهای تعزیه را هم یکی پس از دیگری به هیئت های دیگر داده تا جائی که هیئت عزاداری بارها با علم و کتل دم در خانه آمده اند برای برگزاری مراسم شبیه تعزیه اما عنایت قبول نکرده است. تا اینکه یک سال بر او برات می شود خبری از عباس خواهد آمد اما به شرط برگزاری تعزیه در این خانه .

عنایت دوباره در به در می افتد برای تهیه وسایل و لباس های تعزیه ، با هزار زحمت لباسها را تهیه کرده و روز موعود در برگزاری مراسم تعزیه قلب منتظر عنایت از تپش زیادی که دارد و می ماند و به دیدار فرزندش عباس در آن دنیا می رود. لابه لای خاطرات ننه زهرا حواس عطا به کوچه است تا نوچه های قدرت بروند و الان وقتش است تا از ننه زهرا خداحافظی کند .

**عبدالله** نام یکی دیگر از مسافرانی است که میر فاضل اصرار دارد برای زیارت کربلا اسمش را به لیست کاروان اضافه کنند. عبدالله مداح معروف شهر است که چند سالی ست از او خبری نیست .

جستجوهای صمد با اتوبوس ، همراه عطا ما را به روستایی دور افتاده می برد که عبدالله بعد از مرگ پدرش برای نگهداری مادر پیرش به روستا نقل مکان کرده و الان در خدمت مادر مریضش است .

صدای سوزناک عبدالله در مداحی برای میرفاضل ، عطا را به او نزدیک می کند که چرا با این صدای خوب از استعدادش در خوانندگی بهره ای نبرده است . دنیای عبدالله با دنیای عطا تقابلی بوجود آورده است که پیروز این کشمکش عبدالله است با عقایدی که تعلق خاطر او را به مداحی ائمه و امامان نشان می دهد .

به خیال عطا ، نداشتن علم موسیقی و بی خبری از نت ها ، عبدالله را در حد استعداد نگه داشته اما در گوشه هایی که عبدالله از استاد خودش "تمدن" می خواند عطا را بیش از پیش بهت زده می کند .

وقتی صمد از نذرش به عبدالله تعریف می کند و از قصدشان برای دیدن او ، دعوتش به زیارت کربلاست . عبدالله از شدت شوق گریه اش می گیرد چرا که این آخرین خواسته مادر پیرش است و از جان و دل آنرا می پذیرد.

عطا تحت تاثیر شخصیت عبدالله قرار گرفته که با آن همه استعداد و دانشی که در هنر مداحی دارد با دست و پایی پینه بسته ، شهر را به خاطر نگهداری از مادرش رها کرده و اینجا چنین جانانه کشت و زرع می کند .

در راه برگشت از روستا ، بی قراری های عطا در اتوبوس ، میر فاضل و آقا صمد را به شک انداخته است که چه اتفاقی برای او افتاده است که پس از سین جین های زیاد عطا مجبور می شود قضیه قدرت و نوچه هایش که دنبال او هستند لو دهد.

ننه زهرا جلوی خیریه با قابلمه غذا منتظر پسرش عطاست در حالیکه صمد با دیدن نوچه های قدرت درگیر شان می شود و در این میان عطا مجبور می شود فرار کند .

میرفاضل مجبور می شود به وکیل پایه یک دادگستری یعنی خیام که او هم به نوعی با حمایت های پنهانی کربلایی درس خوانده زنگ بزند و قضیه عطا را برای او توضیح دهد.

قدرت و نوچه هایش در کلانتری نمی توانند وکیل را متقاعد کنند زیرا مدرکی دال بر طلب های خود ندارند . علی رغم قول هایی که در کلانتری مبنی بر اذیت نکردن عطا داده اند ، با تهدید و ارباب او از کلانتری خارج می شوند .

عطا برای تشکر هم که شده با شک و تردید وکیل را برای سفر زیارتی کربلا دعوت می کند در حالیکه وکیل با کمال میل این دعوت را که یکی از آرزوهایش بوده قبول می کند .

عطا از ترس قدرت و نوچه هایش با وکیل در دادگاه و کلانتری رفت و آمد می کند . وکیل درگیر پرونده جانبازی است که برای احداث پل . خانه اش مورد تعریض قرار گرفته و شهرداری ضرب العجل تخلیه خانه را دارد حتی به حرمت جانبازی او پیشنهاد معاوضه هم داده شده است اما تعلق خاطر جانباز به خانه ای که در آن خاطره های زیادی دارد این کار شهرداری را به تعلل انداخته است .

عطا در مراده ای که توسط وکیل با جانباز داشته به چشم خود می بیند که مسائل و مشکلات زندگی جانباز هیچ لرزشی در اراده و عملکرد او نداشته برای همین نگرشش نسبت به وطن دوستی تحت تاثیر قرار داده است .

عطا بار دیگر توسط نوچه های قدرت خفت می شود . زد و خورد او با نوچه های قدرت ، بازار را به هم ریخته تا اینکه پای حاج کریم تاجر بزرگ بازار ، قدرت و نوچه هایش را مجبور به عقب نشینی می کند . عطا این بار با حاج کریم همراه می شود.

کار حاج کریم به عنوان عضوی از خیریه محل در بین بیماران دیالیزی است که با دادن روحیه امید به زندگی این بیماران صعب العلاج سپری می شود اما در بین بیماران جوانی به نام "یونس" که آخرین لحظه

های زندگی اش را بخاطر سرطانی که دارد سپری می کند این کار خیرین را جز آزار و اذیت بیماران چیزی بیشتر نمی داند برای همین مانع کمک خیرینی مثل حاج کریم به بیماران سرطانی است .

عطا از این موضوع ناراحت است ، روزی دست او را گرفته و به بخش دیالیز می برد که خود حاج کریم در حال دیالیز است . یونس از دیدن دیالیز حاج کریم منقلب شده و اظهار ندامت می کند ..عطا با دادن برگه دعوت زیارت کربلا به یونس امیدی دوباره می بخشد.

**اتابک** از بازرگانان کشور آذربایجان است که از ایران تابلو فرش به کشورش می برد . او چند روزی است به خاطر بسته بودن حجره حاج کریم به جهت عزاداری بازار در اردبیل ماندگار شده است. پس از جستجوی های زیاد اکنون سراغ حاج کریم که از خیرین موسسه است به آنجا آمده بلکه کارش با گفتگو حل و فصل شود . عطا هم در موسسه است و باردیگر با شنیدن وصف حال این بازرگان که از کشور دیگری به ایران آمده ، دوباره وسوسه فرار از مرز در ذهن عطا جان گرفته و دست اتابک را می گیرد تا سراغ حاج کریم بروند . عطا در راه اتابک را نسبت به رفت و آمدها و کارهایش در کشور دیگر سوال پیچ کرده است و حتی برای همکاری با او در کشور آذربایجان اعلام آمادگی می کند و اتابک به خاطر انگیزه ای که عطا دارد قول همکاری به او می دهد .

حاج کریم در قسمت دیالیز بیمارستان بستری است و اتابک بخاطر قراری که در کشور دیگر دارد نمی تواند در ایران بماند حاج کریم مجبور می شود کلید حجره اش را به عطا داده تا برای بردن تابلو فرشها به اتابک کمک کند .

عزاداری بازار با شور و حال غیر قابل وصفی در حال اجراست و ازدحام مردم اجازه ورود عطا و اتابک را به حجره حاج کریم نمی دهد اتابک با حضور در بین عزاداران جذب شور و حال مردم می شود و از عطا می خواهد عجله ای برای برداشتن تابلو فرشها نداشته باشد.

اتابک از عزاداری بازار لذت می برد و حال و هوایش را برای عطا تعریف می کند که قبلا از دور وصف و حال این عزاداری را شنیده بودم ولی حضور در متن این عزاداری حال و هوای خاصی دارد در این بین عطا نیز قضیه کاروان زیارتی کربلا را به اتابک می گوید.

بعد از عزاداری عطا همراه اتابک در حال بازکردن حجره حاج کریم هستند ،کسبه مانع این کار می شوند هرچه اتابک و عطا توضیح می دهند گوش کسبه بدهکار نیست و باز شدن این حجره را منوط به حضور



خود حاج کریم می دانند . نقشه های عطا به هم خورده و مجبور می شود اتابک را پیش حاج کریم به بیمارستان ببرد .

داستان زندگی " التفات " از زائران دعوتی به زیارت کربلا که متاسفانه اعتیاد تنها فرزندش "وحید" تمام زندگی اش را به هم ریخته ، به طوری که راضی شده دار و ندارش را خرج سلامتی تنها میوه زندگی اش بکند تا او سلامتی اش را به دست بیاورد .

عطا ناخواسته درگیر این داستان شده و با الطفات به پارکی در کنار شهر می روند که وحید بی صبرانه منتظر کسی است ، با دیدن پدرش عصبانی به سمت آنها آمده و می خواهد با پدرش دعوا کند که عطا مانع این کار می شود .

روز بعد عطا همراه دوستانش سراغ وحید به پارک آمده که پای قدرت و نوچه هایش در میان است آنها در حال پخش مواد به جوانان مشتری که در گیر اعتیاد هستند . دیدن اعتیاد جوانان هم سن و سال خود ، عطا و دوستانش را تحت تاثیر قرار داده حتی با نوچه های قدرت سر این بدبخت کردن جوان ها در گیر می شوند و این درگیری منجر به حضور پلیس در منطقه می شود .

این بار هم میرفاضل با صمد برای آزادی عطا و دوستانش در کلانتری حاضر شده اند حاجی التفات را می بینند با وثیقه برای آزادی پسرش وحید به کلانتری آمده است .

اتابک همراه حاج کریم با تابلو فرش ها در اوج ناباوری عطا ، به خیریه آماده برای ثبت نام سفر زیارتی کربلا ، این درخواست او میرفاضل را خوشحال کرده و با آقا صمد – راننده اتوبوس- تماس می گیرد

در کنار این اتفاقات میر فاضل پی گیر سید رسول ، امام جماعت مسجد محله است که بخاطر مریضی - ام اس - خانمش عملاً دیگر خانه دار شده و خودش را وقف همسرش کرده است .

احتمال قریب به یقین سید رسول یکی دیگر از مسافران کاروان کربلاست که بخاطر وخامت حال بیمارش نمی شود این دعوت سفر را به او اعلام کرد به همین خاطر میر فاضل پی گیر پرستاری متخصص است که با پیشنهاد ننه زهرا که اخیراً به خاطر عطا رفت و آمدش به خیریه بیشتر شده ، دختر همسایه شان لیلا را که پرستار بیمارستان است به سید رسول معرفی می کنند .

ننه زهرا برای میر فاضل و آقا صمد داستان زندگی "لیلا" را تعریف می کند : سیروس (پدر لیلا) همسر خود را در یک تصادف از دست داده ، تصادفی که راننده آن پدر فرهاد است ، فرهاد سالهاست خاطر خواه لیلاست و این اختلاف الان مانع بزرگی در وصلت این دو عاشق دلداده است .

میر فاضل این موضوع را با امام جماعت محل در میان گذاشته و سید رسول به بهانه احیای آئین های محرم که مخصوص این کارهاست، دسته عزاداری را با علم و کتل برای رضایت ولی دم به خانه سیروس می کشاند تا او را در معذوریت اخلاقی قرار دهد بلکه رضایتش را جلب کند به کمک ریش سفیدان محله این مهم محقق می شود و همه چیز به لطف علم سالار شهیدان به خوبی صورت می پذیرد که نهایتاً به پیشنهاد سید رسول - امام جماعت مسجد محل - قرار به عقد فرهاد و لیلا در کربلا می شود.

ننه زهرا پس از وثیقه ای که در تهیه گذرنامه برای سربازی پسرش عطا گذاشته همراه او برای تهیه عکس گذرنامه پیش آقای دقیقی پیرمرد عکاسی رفته اند که سالها از هیئت ها و دستجات عزاداری و کاروان زیارتی مشهد و کربلا عکس تهیه کرده است .

آلبوم های عکس این عکاس سالخورده ، گنجینه تاریخی از عکسهای هیئت های زیارتی اردبیل است که داستان هر عکس برای عطا گیرایی خاصی دارد . برای مثال در یکی از عکس ها تصویر عنایت شوهر ننه زهرا به چشم می خورد . حتی در یکی از عکس ها ، خود ننه زهرا در مراسم تعزیه خوانی به چشم می خورد که داستان شنیدنی دارد . ننه زهرا مجلسی را تعریف می کند که در آن رقیه خوان تعزیه ، بچه ی تازه پا به میدان گذاشته بوده که در اوج مجلس لکنت زبان گرفته و ننه زهرا به یاد قدیم نا خواسته بلند شده و بدون توجه به سن و سال خود رقیه خوان مجلس شده است .

رئیس کلانتری از دکتر می خواهد پسرش را از بازداشت آزاد نکند تا بتوانند با حکم قاضی او را به کمپ تحت نظر دادسرا برای ترک اعتیاد انتقال دهند و حاجی الطفات علی رقم میل باطنی اش تن به این خواسته کلانتری می دهد .

سید رسول امام جماعت بار دیگر پای منبر از آئین های محرم در اردبیل از چاووش خوانی می گوید که نفس گرم چاووش خوان ها اشتیاق به سفر را در زائرین و همراهان افزایش می داد.

کربلایی فاضل برای سید رسول از درویش - چاووش خوان - محله می گوید که الان سرای سالمندان است و صمد ازسید می خواهد کاروان زیارتی شان را بدون چاووش خوان نگذارد . برای همین به سرای سالمندان می روند تا عیادتی از درویش داشته باشند که متأسفانه آلزایمر گرفته است و دیگر هیچ چیز به یاد نمی آورد و این حال او همه را خصوصاً سید فاضل را دگرگون می کند . نگرانی سید را صمد تاب نیاورده و به پیشنهاد همسرش سراغ روان پزشکی می رود که نظرش تکرار اشعاری است که در چاووش خوانی استفاده می شده برای به یاد آوردن لحظه ای از گذشته این فرد که این آزمایش با درصد کمی شاید جواب بدهد.

صمد با کمک سالخورده های محله های دیگر سراغ چاووش خوانی که دیگر این کارها را به علت منسوخ شدنش کنار گذاشته رفته و از او خواهش می کند به عیادت درویش در سرای سالمندان می روند و چاووش خوانی او افاقه ای نمی کند .

دایی عطا که خودش شاعر است پیشنهاد می دهد ، افرادی را پیدا کنند که چاووش خوانی درویش را با گوش خود شنیده اند . شاید اشعاری که آنها را تحت تاثیر قرار داده پیدا کنند بلکه افاقه ای کند .

میر فاضل و صمد که عطا را نیز با خود همراه کرده اند پس از پرس و جوهای زیاد "ایاز" را پیدا کرده و با خود به سرای سالمندان می برند تا اینکه با چاووشی نصفه و نیمه ایاز در لحظه ای باور نکردنی شاهد چاووش خوانی درویش می شویم

روز موعود فرا رسیده است درویش با چاووش خوانی سفر کربلا از کوچه و پس کوچه به مسجد محل می رسد ، صمد اتوبوسش را دم مسجد محله پارک کرده و مسافران آرزومند یکی پس از دیگر بار سفر بسته و سوار اتوبوس می شوند .. در حالیکه سید فاضل منتظر عطاست ، مسافران عجله دارند و اتوبوس کاروان تاخیر کرده است و از عطا خبری نیست.

انتهای کوچه ، پشت دیوار ، عطا را می بینیم که با لباس سربازی چشمان خیس از اشک خود را پاک می کند و کوله سربازی را برداشته و گریان ، شاهد رفتن کاروان زیارتی است .